

بسمه تعالی

استاد: رضایی

درس سوم شرح و توضیح داستان شیخ صنعان:

مردی درویش مآب و پارسا به نام شیخ صنعان پنجاه سال عمر خود را به عبادت و ریاضت گذرانده بود. او با این زهد و عبادت چهارصد مرید را به دور خود جمع کرده، به ارشاد آنان می پرداخت.

شیخ با اینکه مراسم حج را بارها به جا آورده بود، باز هم تا فرصتی میسر میشد به حج عمره می پرداخت و از هیچ سنتی فرو گذاشت نمیکرد. مریضان از دم او شفا می یافتند و حاجت مندان گره مشکل خود را پیش او می گشودند. اما روزگار آرامش همچنان باقی نمی ماند. رویاها و خواب های چند شب پشت هم او را می آزارد. او می بیند که در روم مقام دارد و سجده بر دامان صنم زیباروی می گذارد. او با دیدن این خواب قرار و آرام از دست میدهد و این خواب را عقبه یی میداند که ناگزیر طی کند.

مریدان که کار را عجب می بینند همه با او از کعبه به سوی روم عزم سفر می کنند. بعد از گشت و گذار در شهر روم چشم شیخ به دختر زیباروی ترسا می افتد که صورت و سیرت روحانی دارد و آتش در جان شیخ میزند. شیخ بدون تفکر به

دست و پای دختر می‌افتد وصال او را خواستار می‌شود. مریدان شگفت زده به شیخ خود می‌نگرند و زبان به پند و نصیحت می‌گشایند. اما کو گوش شنوا؟

بعد از گذشت ماهی در کوی و برزن دلدار، دختر که از عشق شیخ آگاه شده است زبان به ملامت او می‌گشاید که کجا این دختر ترسا روحانی با این همه جمال و نقش و صورت و کجا آن پیرمرد زبون، مسلمان که درد عشق خوار و ناتوانش کرده است.

دختر ترسا که این همه بی‌قراری را مبینید شرط وصال خویش را بر چهار چیز می‌بندد:

سجده کن پیش بت و قرآن بسوز

خمر(شراب) نوش و دیده از ایمان بدوز

شیخ از همه کس و پیشینه خود رو بر می‌تابد و به نوشیدن شراب می‌پردازد و زنار(کمربندی که مسیحیان بر کمر می‌بندند) به کمر می‌بندد. اما دختر باز هم راضی به وصال نمی‌گردد و دلیل بر گرانی کابین یا مهر خود می‌آورد. شیخ پیر درمانده و ناتوان باز هم به دامان دختر پناه می‌برد؛ چون ذره‌یی هم از مال دنیا با خود ندارد. دختر بر سر رحم می‌آید و به شرطی که شیخ، سالی خوک‌های او را بچراند، بسنده می‌کند....

...مریدان بعد از این دست از رستگاری شیخ خود می‌شویند و او را ترک کرده و به راه خود روان میشوند. شیخ دوست رستگار و پاک‌بازی در کعبه داشت که بعد از رسیدن مریدان جویای احوال شیخ می‌شود. مریدان با ناله و زاری احوال شیخ خود را باز می‌گویند. او با شنیدن این احوال آه از نهاد بر می‌کشد و همه مریدان را به نارفتی و ناهمراهی متهم میکند.

دوست صادق، چاره کار را در این می‌بیند که همه با هم به چله نشینند و در گوشه اعتکاف به عبادت خداوند پردازند مگر خداوند چاره‌ی این کار را به آنان الهام کند. تا چهل شبان‌روز همه با خضوع و خشوع به عبادت خداوند می‌پردازند. در شب چهل‌م دوست صادق، حضرت محمد مصطفی را به خواب می‌بیند و دست به دامانش می‌اندازد که شیخ از خود رفته را، به راه باز آورد. آن حضرت برایش مژدگانی می‌دهد که شیخ از قید و بند رها شده است. همه مریدان راه روم را در پیش می‌گیرند و هنگامی که به شیخ خود می‌رسند می‌بینند که او زنار را بر کمر پاره کرده است و دل از ترسایی برگرفته است و گریان و نالان از کرده خود چون ابر بهاری اشک می‌ریزد. مریدان با خوشحالی به سوی او می‌شتابند و او را که پشیمان و نژند از کرده خود است در بر می‌گیرند و روانه حجاز می‌گردند.

دختر ترسا هم آفتاب را به خواب می‌بیند که او را می‌گوید: که به عشقِ حقیقی دست یافته است و به سوی شیخ خود روان شود و او را دریابد. دختر گریبان پاره

کرده و فریاد زنان در طلب شیخ از خانه بیرون می‌گردد و از خداوند استغفار می‌جوید.

شیخ از آمدن دختر ترسا آگاه می‌شود و با مریدان در باب او سخن می‌گوید همه به دیدن او می‌روند و او را زار و نزار و بی‌حال می‌یابند؛ دختر دست به دامان شیخ می‌زند و تشریف به دین اسلام را می‌خواهد. شیخ اجازه می‌دهد و دختر با عشق به خداوند از دنیا می‌رود.

دانشجویان عزیز در صورت هرگونه سوال و اشکال از طریق آموزش به بنده اطلاع دهید.

موفق و پاینده باشید